

هرمنوتیک ویلهلم دیلتای و نسبت آن با علوم انسانی

روح اله نوری^۱

چکیده:

ویلهلم دیلتای یکی از فیلسوفان هرمنوتیک دوره‌ی کلاسیک است که نقش بسیار مهمی در بسط علم هرمنوتیک داشته است. بیشترین سهم دیلتای در فلسفه، تحلیل معرفت‌شناسانه‌ی وی از علوم انسانی و دفاع از ارزش و جایگاه آن است. بررسی علل توجه‌ی دیلتای به علوم انسانی نشان می‌دهد که دوران دیلتای مقارن بود با طرد کامل علوم انسانی و رشد و بسط بی‌سابقه‌ی دانش تجربی یا علوم طبیعی. بنابر این دیلتای در واکنش به سیطره‌ی علوم طبیعی کوشید تا مقدمات عینیت‌بخشی به علوم انسانی را فراهم نماید و ارج و اعتباری همانند علوم طبیعی برای آن پیدا نماید. این مسئله سبب طرح پرسش بنیادین در اندیشه‌ی دیلتای گردید و آن این که فهم و شناخت قطعی، عینی و معتبر چگونه در علوم انسانی آن چنان که در علوم طبیعی وجود دارد، امکان‌پذیر است؟ دیلتای پس از تأمل بسیار به این نتیجه رسید که علت کامیابی علوم طبیعی به این خاطر است که آنها برای خود پایه و اساس محکم و روش درست اختیار کرده‌اند. در حالی که علوم انسانی نه پایه و اساس محکمی دارد و نه روش درستی اختیار کرده است. لذا دیلتای رسالت خود را پایه‌گذاری علوم انسانی از یک سو و تهیه و تدوین روش مناسب برای آن از سوی دیگر می‌دانست. به همین دلیل و برای رسیدن به این مقصود دیلتای کار خود را از سال ۱۸۸۳ آغاز و تا پایان عمر در پی انجام آن بود. حاصل این تلاش بی‌وقفه نگارش و چاپ چندین کتاب ارزشمند است که کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" اولین و کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" آخرین آن است. دیلتای در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" در اصل پدیدار بودن یا امور واقع متعلق به آگاهی، منشاء هر چیزی که وجود دارد (اشیاء و احساسات) را به یک حالت روانی یا درونی فرو کاست و بنیاد و اساس علوم بویژه علوم انسانی را بر آن بنا نمود و طریق خود اندیشی یا درون‌نگری را برای دریافت و یا شناخت آن برگزید. اما بعدها متوجه شد که با این تحلیل نمی‌تواند مشکل عینیت‌علوم انسانی را بر طرف نماید. لذا با تغییر نگرش خود، بحث عینیت‌یافتگی روح را جایگزین امور واقع متعلق به آگاهی نمود تا شاید به این طریق هم مشکل فهم را حل نماید و هم از اعتبار و عینیت‌علوم انسانی دفاع نماید. هدف این مقاله بررسی فراز و فرود دیلتای در این راه ناهموار است.

واژه‌های کلیدی:

ویلهلم دیلتای، علوم انسانی، علوم طبیعی، عینیت، امور واقع متعلق به آگاهی، تجربه‌ی زیسته، تعبیر یا تجلی، فهم، تفسیر، هرمنوتیک.

مقدمه:

بدیهی است واقعیتی بنام علوم انسانی بعنوان یک رشته از رشته‌های علمی انکار ناپذیر است. اما در طول تاریخ نسبت به صحت و سقم داده‌های آن و اعتبار علمی این شاخه از علوم کم و بیش شک و تردیدهایی وجود داشته و اکنون نیز کماکان وجود دارد. بویژه بعد از رنسانس وقتی که علوم طبیعی به مدد تجربه و کشف قوانین حاکم بر نظام طبیعت، آن را به تسخیر خود در آورده و بر آن مستولی شدند و همگان نتایج عملی علوم طبیعی و دستاوردهای عظیم آن را در زندگی خود با تمام وجود حس کردند و از برکات و ثمرات آن بهره مند شدند، این شک و تردیدها بیشتر شد. هر چند عالمان علوم انسانی در برابر این هجمه‌ها و حملات ساکت نمی‌نشستند و از آن دفاع می‌کردند.

بنظرمی‌رسد در روزگار دیلتای و با ظهور مکتب تحصّلی یا پوزیتیویسم (positivism) این تردیدها شدت گرفته باشد. چون بررسی علل توجّهی دیلتای به علوم انسانی نشان می‌دهد که در این دوره توفیق روز افزون علوم طبیعی، اساس علوم انسانی را متزلزل ساخته و قدرت و منزلت آن را به شدت مخدوش کرده بود. دیلتای بعنوان یک عالم علوم انسانی و ناظر بر این جریان، به فکر چاره جویی برآمد و برای ترمیم ساختمان علوم انسانی و تحکیم پایه‌های آن دست به کار شد. ورود دیلتای به این عرصه ورودی عالمانه و عامدانه بود. وی پس از تأمل بسیار به این نتیجه رسید که ساختمان علوم طبیعی بر زمین سخت و سفت استوار بوده و از روش کار آمد بر خوردار است. در حالی که علوم انسانی بر زمین لرزان بنا شده و از روش نامناسب بهره مند است. به همین دلیل علوم انسانی بر خلاف علوم طبیعی از اعتبار لازم و کافی بر خوردار نمی‌باشد. این التفات و توجّه سبب طرح پرسش بنیادین در اندیشه‌ی دیلتای گردید و آن این که فهم و شناخت قطعی، عینی و معتبر چگونه در علوم انسانی آن چنانکه در علوم طبیعی وجود دارد امکان پذیر است؟

هدف دیلتای

ناگفته پیداست هر کسی در زندگی هدفی دارد و بر اساس آن هدف زندگی خود را سامان می‌دهد. دیلتای هم از این قاعده مستثنا نیست. او نیز هدفی داشته است و برای رسیدن به آن هدف زندگی علمی خود را وقف نموده است. حاصل این تلاش علمی نگارش چندین کتاب پر حجم و با ارزش است. اکنون سوالی که مطرح می‌شود این است که هدف دیلتای در زندگی چه بوده است؟ با توجه به مطالبی که در مقدمه‌ی این مقاله مطرح گردید و با رجوع به گفته‌ها و نوشته‌های دیلتای معلوم می‌شود که هدف وی در زندگی، اعتلای علوم انسانی و دفاع از شأن و منزلت آن در برابر علوم طبیعی بوده است. اما چگونه می‌توان از شأن و منزلت علوم انسانی دفاع کرد؟ یا شأن و منزلت آن را تأمین نمود؟ پر پیداست اگر علوم طبیعی توانسته است با بکارگیری روش مناسب و کار آمد، پایه‌های خود را مستحکم نماید و به شناخت قطعی، عینی، و معتبر دست یابد، علوم انسانی نیز به شرطی واجد این اعتبار می‌شود که اولاً- پایه و اساس محکمی برای خود تدارک ببیند و ثانیاً- روش مناسبی برای خود اختیار نماید. البته این دو مرحله از یکدیگر منفک نبوده، بلکه مرتبط به هم و مکمل یکدیگر می‌باشند. به همین دلیل، دیلتای دست به کار شد تا با تهیه و تدارک روشی مناسب، اساس محکمی برای علوم انسانی پیدا نموده، از جایگاه آن دفاع نماید.

به نظر دیلتای از زمان انتشار اثر مشهور بیکن {یعنی کتاب ارغنون نو}، کتابهای زیادی در باره‌ی بنیاد و روش علوم طبیعی نوشته شده است که مشهورترین آن متعلق به سرجان هرشل است. برای کسانی هم که به تاریخ، سیاست، حقوق و اقتصاد، الهیات و ادبیات و هنر {یعنی همه‌ی رشته‌هایی که دیلتای آنها را علوم انسانی می‌نامد} علاقمند هستند به کسی نیاز داریم تا چنین کاری انجام دهد یعنی بنیاد علوم انسانی را تعیین و روش آنرا روشن سازد. (Dilthey, ۱۹۸۹: ۵۵) در دیباچه‌ی کتاب "مقدمه بر علوم انسانی"، دیلتای ضمن تبیین جدایی علوم جزئی یا علوم دقیقه از جزم اندیشی‌های سنتی و تشریح وضعیت علوم انسانی، هدف اصلی خود را فراهم کردن بنیادی فلسفی برای تحقیقات اجتماعی یا علوم انسانی می‌داند.

(Dilthey, ۱۹۸۹:۴۸,۴۹) همینطور در بحث "ما بعد الطبیعه به عنوان بنیاد علوم انسانی غلبه وافول" (فصل دوم مقدمه) دیلتای دوباره گفته‌های پیشین خود را تکرار نموده، هدف اصلی خود را یافتن پایه و اساس محکم برای جهان اجتماعی- تاریخی (علوم انسانی) می‌داند. (Dilthey, ۱۹۸۹:۱۷۴) این جنبه از کار دیلتای مورد توجهی همه‌ی کسانی که نیم‌نگاهی به فلسفه و هرمنوتیک دیلتای داشته‌اند، قرار گرفته است. پل ریکور، ضمن توصیف شرایط فکری حاکم بر دوران دیلتای، هدف دیلتای را دادن اعتبار علمی به علوم انسانی همانند علوم طبیعی می‌داند. بنظر وی در پاسخ به مکتب تحصّلی بود که دیلتای وظیفه‌ی تمهید نوعی معرفت‌شناسی و روانشناسی معتبر را برای علوم فرهنگی {علوم انسانی} به عهده گرفت. (کوزنزهوی، ۱۳۷۱: ۱۷ و ۱۸) میر چیا الیاده در "دایره المعارف دین" و ریچارد پالمر در کتاب "علم هرمنوتیک" کار دیلتای را شبیه به کار کانت می‌دانند. به نظر آنها هدف دیلتای صورت دادن کاری شبیه به کار کانت در زمینه‌ی تحکیم مبانی علوم انسانی و تاریخی بود. همچنانکه کانت با نقد عقل محض به یاری علوم تجربی شتافت. دیلتای بر آن بود که با نقد عقل تاریخی به یاری علوم انسانی یا تاریخی بر خیزد. (Eliade, ۱۹۹۵:۲۳۵۳) و (پالمر، ۱۳۸۴: ۱۱۲) به همین دلیل و برای رسیدن به این مقصود، دیلتای کار علمی خود را از سال ۱۸۸۳ با چاپ دفتر اول و دوم کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" شروع نمود و تا پایان عمر یعنی تا سال ۱۹۱۱ و تدوین کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" مشغول به انجام این کار بزرگ بود. در طی این مدت چندین کتاب بوسیله‌ی وی نوشته می‌شود که موضوع مشترک آنها "نقد عقل تاریخی" یا "بنیانگذاری علوم انسانی" است. اما در بین انبوه نوشته‌های دیلتای، دو کتاب یاد شده (مقدمه بر علوم انسانی و تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی) از اهمیت ویژه بر خوردار بوده و مهمتر از سایر نوشته‌های او هستند. در واقع این دو کتاب هم به لحاظ زمانی و هم به جهت بیان اندیشه‌ی دیلتای، حرف اول و آخر دیلتای هستند. زیرا چنانکه در ادامه‌ی بحث خواهید دید، دیلتای در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" به تفصیل طرح خود برای تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی را تشریح کرده و روش آن را بدست داده است. و در کتاب "تشکل جهان تاریخی در

علوم انسانی "دیلتهای موثق‌ترین اندیشه‌های خود در مورد شأن و جایگاه علوم انسانی را بیان کرده و علم هرمنوتیک را بعنوان بهترین روش برای علوم انسانی معرفی کرده است. با توجه به این که این دو کتاب بیشترین مناسبت را با هدف دیلتهای دارند، نگارنده آنها را محور اصلی کار خود قرار داده، مقاله‌ی خود را تدوین نموده ام.

علوم انسانی و تمایز آن با علوم طبیعی

اگر هدف دیلتهای چنانکه او می‌گوید دفاع از شأن و منزلت علوم انسانی در برابر علوم طبیعی است. پس پیش از هر چیزی باید ماهیت علوم انسانی و تفاوت آن با علوم طبیعی را بشناسیم. به همین دلیل دیلتهای کار خود را با تقسیم علم و اصطلاح علوم انسانی شروع می‌کند. وی علم را به دو شاخه تقسیم می‌نماید. شاخه‌ی اول را "علوم طبیعی/Naturewissenschaften" می‌نامد. اما برای شاخه‌ی دوم باتردید عنوان "علوم انسانی/Geisteswissenschaften" را بر می‌گزیند. زیرا به نظر وی اشاره به روح (Geiste) در تعبیر Geisteswissenschaften اشاره‌ی ناقصی از موضوع مورد بحث علوم انسانی است. بنظر دیلتهای انسان فقط یک موجود روحانی نیست. لذا هر تئوری‌ای که بخواهد واقعیت اجتماعی - تاریخی یعنی انسان را مطالعه نماید یا توصیف و تحلیل کند نمی‌تواند خود را به روح انسان محدود نماید و کلیت طبیعت انسان (روح و جسم) را نادیده انگارد. اما این کاستی فقط مخصوص اصطلاح علوم انسانی (Geisteswissenschaften) نیست بلکه در همه‌ی تعبیرات دیگری که برای این منظور بکار برده‌اند وجود دارد. مثل تعبیر علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی، علوم اخلاقی، علوم تاریخی و علوم فرهنگی. (Dilthey, ۱۹۸۹: ۵۸) به عبارت دیگر به نظر دیلتهای، انسان موجودی چند بعدی یا چند وجهی است: هم روحانی است و هم جسمانی، هم زندگی فردی دارد و هم زندگی جمعی، از طرفی موجودی اخلاقی است و غیره، لذا اصطلاح یا تعبیری که بتواند تمامیت وجود انسان را در برگیرد وجود ندارد. بنابراین استفاده از اصطلاحاتی نظیر علوم انسانی، علوم اجتماعی، علوم تاریخی و مفید فایده نخواهد بود، اگر چه در بین این اصطلاحات، علوم انسانی مناسب تر از

سایر اصطلاحات و نزدیک به مقصود است.

به هر حال، دیلتای در کنار علوم طبیعی به علوم دیگری اشاره می‌کند که، خواه آنها را علوم انسانی یا روحی بنامیم و خواه علوم فرهنگی یا اجتماعی، از علوم طبیعی متمایز بوده، موضوع، روش و هدف خاص خود را دارند. تاریخ، اقتصاد سیاسی، علوم حقوقی و حکومت، پژوهش دین، ادبیات، شعر، معماری، موسیقی، جهان بینی هاو نظام‌های فلسفی و سرانجام روانشناسی چنین علمی هستند. تمام این علوم به یک واقعیت بزرگ باز می‌گردند: نوع انسان، که این علوم او را مطالعه و توصیف می‌کنند. (Dilthey, 2002: 101, 324) بنابراین دیلتای به تمام رشته‌هایی که واقعیت اجتماعی-تاریخی یا انسان را موضوع مطالعه‌ی خود قرار می‌دهند علوم انسانی می‌نامد. (Dilthey, 1989: 56)

دیلتهای پس از این که اصطلاح علوم انسانی را توضیح می‌دهد، در مواضع متعدد وجه تمایز علوم انسانی از علوم طبیعی را بیان می‌نماید که مهمترین آنها به شرح زیر است:

۱- جریان حاکم بر نظام طبیعت جریان مکانیکی یا علیّی است، در حالی که جریان حاکم بر رفتار انسان اراده و اختیار اوست. بنابراین، معیار تمایز این دو جهان (جهان انسانی و جهان طبیعی) از یکدیگر اراده‌ی انسان است، به این ترتیب که هر رویدادی که قائم به اراده‌ی انسان باشد جزئی از جهان انسانی و هر رویدادی که مستقل از اراده‌ی انسان باشد جزئی از جهان طبیعی است. (Dilthey, 1989: 57, 58)

۲- موضوع یا متعلق علوم انسانی یک امر درونی است، در حالی که موضوع یا متعلق علوم طبیعی یک امر بیرونی است. بعبارت دیگر موضوع علوم انسانی روح و احوال روانی است، که دیلتای از آن با عنوان امور واقع متعلق به آگاهی (fact of consiousness) یا تجربه‌ی زیسته (lived-experience) یا زندگی (حیات درونی) یاد می‌کند. اما موضوع علوم طبیعی اجسام یا اشیاء خارجی است. بدیهی است احوال روانی یا حیات درونی از طریق تجربه‌ی درونی (بی‌واسطه) و اجسام از طریق تجربه‌ی بیرونی (باواسطه) در اختیار ما قرار می‌گیرند. (Dilthey, 1989: 60-88)

۳- پس تفاوت دیگر این دو شاخه از علم، تفاوت آنها در روش شناخت امور است. با توجه به این که موضوع علوم انسانی یک امر درونی (حیات درونی) است، روش مناسب برای آن خود اندیشی (self-reflection) یا درون نگری (introspection) است. اگرچه، چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، ديلتای در این دیدگاه تجدید نظر نمود، چون به این نتیجه رسید که با روش درون نگری یا خود اندیشی نمی‌توانیم همه‌ی حالات درونی انسان را بشناسیم. اما چون حالات درونی تجلی یا تظاهر بیرونی پیدا می‌کند، لذا از طریق فهم (understanding) و تفسیر (interpretation) می‌توانیم به حالات درونی دسترسی پیدا کنیم. بر عکس چون موضوع علوم طبیعی یک امر بیرونی یا اجسام است، روش مناسب برای آن روش تجربی یا حسی یا چنان که ديلتای می‌گوید روش تبیینی (explanative) است. (Dilthey, 1989: 143, 144)

۴- مولد و خلاق بودن جهان روح انسانی و وابستگی آن به ارزش‌ها و غایات و صامت و ساکت بودن جهان طبیعی و خالی بودن آن از ارزش‌ها و غایات وجه تمایز دیگر این دو دسته علم از یکدیگر است. به عبارت دیگر جهان انسانی سرشار از ارزش و معناست. در حالی که جهان طبیعی فاقد ارزش و معناست (Dilthey, 2002: 175)

۵- یکی از ویژگی‌های علوم طبیعی مکانمندی پدیده‌های طبیعی است. این ویژگی امکان پیش بینی و محاسبه‌ی دقیق آنها را فراهم می‌نماید. اما چون متعلقات علوم انسانی فاقد مکان می‌باشند، لذا قابل سنجش و اندازه‌گیری کمی نمی‌باشند. (Dilthey, 2002: 180)

۶- اگر چه حالات روانی را نمی‌توان اندازه‌گیری نمود، اما چون این حالات ریشه در تجربه‌ی زیسته (حیات درونی) انسان دارند لذا اتقان و بدهت این علوم (علوم انسانی) بیش از علوم طبیعی است. (Dilthey, 2002: 335)

با آن که ديلتای در جایی از کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" بنیاد و ساختار علوم انسانی را کاملاً متفاوت از بنیاد یا ساختار علوم طبیعی می‌داند (صفحه ی ۲۶۰)، اما در همان کتاب و نیز در کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" این دو شاخه از علم را مرتبط و مکمل یکدیگر فرض می‌نماید. (Dilthey, 1989, 69, 442) و (Dilthey, 2002: 103, 142, 216)

البته به نظر می‌رسد ارتباط این دو شاخه از علم در مورد انسان درست باشد، چون انسان موجودی روحانی محض نیست بلکه دارای بدن یا جسمی است که جایگاه آن در طبیعت و محکوم قوانین آن است.

دیلتای پس از این ملاحظات عمومی در مورد علوم انسانی به طراحی علوم انسانی خاص می‌پردازد و این علوم را به چهار شاخه تقسیم می‌نماید که عبارتند از:

علوم مربوط به افراد، علوم مربوط به اجتماع، علوم مربوط به نظامهای فرهنگی و علوم مربوط به سازمان‌های خارجی جامعه. در بین این چهار شاخه، دیلتای توجه ویژه‌ای به علوم مربوط به افراد و از جمله روانشناسی یا انسان‌شناسی دارد و این علم را پایه و اساس سایر رشته‌های علوم انسانی می‌داند. البته دیلتای روانشناسی را به دو شاخه تقسیم می‌نماید که یکی از آن مورد توجه و تایید وی می‌باشد. این دو شاخه عبارتند از: روانشناسی توصیفی (descriptive) و روانشناسی تبیینی (explanative). به نظر وی روانشناسی توصیفی، امور واقع متعلق به آگاهی یا احوال روانی را تحلیل می‌نماید. در حالی که روانشناسی تبیینی فرایندهای روانی خاص را از فرایندهای روانی دیگر از طریق روابطی که قابل تحویل به زنجیره‌های علی است، استخراج می‌نماید. به نظر دیلتای فقط روانشناسی توصیفی می‌تواند پایه و اساس علوم انسانی باشد (Dilthey, 1989:84)

علم بیوگرافی (biography) یا شرح حال افراد یکی دیگر از شاخه‌های مهم علوم مربوط به افراد است که دیلتای برای آن ارزش بالایی قائل است. (Dilthey, 1989:85) در ذیل علوم مربوط به اجتماع یا واقعیت اجتماعی-تاریخی، دیلتای تاریخ نگاری، جامعه شناسی، نژاد شناسی، جغرافیا و... را جای می‌دهد و این شاخه از علوم انسانی را متفاوت از شاخه‌ی نخست می‌داند. در تبیین دو شاخه‌ی دیگر علوم انسانی یعنی علوم مربوط به نظامهای فرهنگی و سازمان‌های خارجی جامعه، دیلتای اولی را محصول پیوند افعال روانی افراد در یک نظام هدفمند و دومی را نتیجه‌ی آرمانهای ماندگار اراده‌ی آنها در یک کل واحد می‌داند. دین نمونه‌ی برجسته‌ی نظام

هرمنوتیک ویلهلم دیلتای و نسبت آن با علوم انسانی

پس از تبیین علوم انسانی، تقسیم بندی آن، تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی و نسبت آنها با یکدیگر، ديلتای عام‌ترین و نهایی‌ترین مسئله‌ی علوم انسانی را مطرح می‌نماید و آن طرح این پرسش است که: آیا شناخت واقعیت اجتماعی-تاریخی به عنوان یک کل ممکن است؟ به عبارت دیگر، اگر موضوع علوم انسانی جهان انسانی یا واقعیت اجتماعی-تاریخی است، این واقعیت را چگونه و به چه طریقی می‌توان شناخت؟ البته این سوال بعداً در کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" به شکل دیگری مطرح گردید تا هدف وی را دقیق‌تر بیان نماید. ديلتای در این کتاب می‌پرسد: فهم و شناخت قطعی، عینی و معتبر چگونه در علوم انسانی آن چنانکه در علوم طبیعی وجود دارد امکان‌پذیر است؟ گفتنی است طرح این سوال در راستای هدف ديلتای در بنیانگذاری علوم انسانی است. چون بنیانگذاری علوم انسانی بنظر ديلتای یعنی تحقیق و بررسی در این که چگونه در علوم انسانی شناخت مفهومی عینی (objective conceptual cognition) یعنی همان شناختی که ویژه‌ی علوم طبیعی است حاصل می‌شود. پاسخ ديلتای به این سوال مهم و اساسی با دو رویکرد متفاوت و البته مکمل یکدیگر یعنی رویکرد روان‌شناسی (psychological) و رویکرد مبتنی بر تأویل‌گرایی (Hermeneutical) صورت گرفته است که هر یک از این دو رویکرد به دو دوره‌ی زندگی ديلتای تعلق دارد. این دو رویکرد در دو کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" و کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" تبلور پیدا کرده است که توضیح آن در پی می‌آید.

به نظر ديلتای روش تحقیق در هر علمی با ید با موضوع آن منطبق باشد. اگر موضوع علوم انسانی یک امر درونی یا روانی است و نه پدیده‌های طبیعی (اجسام)، پس روش آن نیز باید به طور قطع متفاوت از روش علوم طبیعی باشد. اکنون سوالی که مطرح می‌شود این است که ديلتای چه روشی را برای علوم انسانی مناسب و مفید می‌داند؟

چنان که خواهید دید، ديلتای از شروع کار خود تا پایان آن، برای تحقیق در علوم

انسانی به دو روش متفاوت و البته مکمل یکدیگر متوسل می‌شود که دقیقاً مطابق با دو

رویکرد یاد شده و بنابر این به دو دوره‌ی زندگی وی تعلق دارد. در دوره‌ی نخست و در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" دیلتای روش علوم انسانی را خوداندیشی یا درون‌نگری می‌داند. (Dilthey, 1989: 136, 143, 144) دیلتای به این دلیل روش علوم انسانی را خوداندیشی می‌داند که موضوع علوم انسانی در این کتاب، امور واقع روانی یا امور واقع متعلق به آگاهی (the fact of consciousness) است. (Dilthey, 1989: 140, 168) به همین دلیل دفتر چهارم کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" دیلتای با عنوان بنیادهای شناخت، به دو اصل اساسی فلسفه‌ی وی یعنی اصل پدیدار بودن (principle of phenomenality) یا امور واقع آگاهی و شبکه‌ی روانی (psychological nexus) که در بر گیرنده‌ی امور واقع آگاهی است اختصاص دارد.

منظور دیلتای از اصل پدیدار بودن این است که اشیاء (جهان خارج) همانند احساسات (دنیای درون)، بعنوان امور واقع آگاهی به من داده می‌شوند و تابع شرایط آگاهی هستند. به عبارت دیگر هر چیزی که وجود دارد (چه در درون و چه در بیرون) یک امر واقع متعلق به آگاهی و لذا تابع شرایط آگاهی است. (Dilthey, 1989: 245, 253) بنابراین در اصل پدیدار بودن دیلتای امور واقع متعلق به آگاهی را توضیح می‌دهد. منظور دیلتای از "امور واقع متعلق به آگاهی" تجربه‌ی زیسته یا حالات روانی یا حیات درونی است که بی‌واسطه نزد ذهن یا آگاهی انسان حاضر است، یعنی ما به آنها علم حضوری داریم. پس از تأسیس اصل پدیدار بودن، دیلتای حالات مختلف آگاهی را بیان می‌کند، یعنی حالاتی که در آن چیزی به آگاهی انسان در می‌آید. به نظر دیلتای آگاهی انسان دو نوع است: نوع اول آگاهی بی‌واسطه یا حضوری (reflexive awareness) است. متعلق این نوع آگاهی، احساسات و افعال اراده یا حالات روانی (دنیای درون) است. نوع دوم، آگاهی تصویری (representational awareness) یا حصولی است که متعلق آن دنیای خارج یا اشیاء بیرون می‌باشد. (Dilthey, 1989: 253)

دیلتای از اصل پدیدار بودن دومین اصل اساسی فلسفه‌ی خود یعنی شبکه‌ای که در بر گیرنده‌ی امور واقع آگاهی است یعنی شبکه‌ی روانی و تحلیل این شبکه را استنتاج می‌کند. دیلتای وظیفه‌ی این اصل فلسفی را حل و فصل مسائل مربوط به شناخت می‌داند که تا کنون

به خاطر کج فهمی فلسفه انجام نشده است. (Dilthey, 1989:264) منظور ديلتای از این کلام شاید این باشد که تاکنون در مباحث شناخت فقط به عقل و اصول عقلانی توجه و از احساس و اراده که اجزاء دیگر شناخت می‌باشند، غفلت شده است. به نظر ديلتای اعمال ذهنی یا رفتارهایی که در آگاهی انسان ظاهر می‌شوند چند نوع اند که به سه نوع اصلی قابل تقلیل یا تحویل اند: جنبه‌ی ارادی (volitional)، جنبه‌ی عاطفی (emotional) و جنبه‌ی شناختی (cognitive). (Hodgs, 1952:37) به نظر وی بین جنبه‌های سه گانه‌ی آگاهی رابطه‌ی دو سویه یا چند سویه بر قرار است. رابطه‌ی بین این عناصر سه گانه را ديلتای "سیستم ساختاری ذهن" می‌نامد. به نظر ديلتای تئوری درست معرفت با تمامیت وجود انسان شروع می‌شود و این تئوری نشان می‌دهد که چگونه از کار مشترک جنبه‌های سه گانه‌ی ذهنی (اراده، احساس و فکر) آگاهی ما از دنیای درون و بیرون کامل می‌شود. ديلتای تحلیل شبکه‌ی روانی که بنیاد علوم را ممکن می‌گرداند، خود اندیشی (self-reflection) می‌نامد. (Dilthey, 1989:129)

دیلتای هر نوع علمی (آگاهی) را تجربی می‌داند، اما حوزه و گستره‌ی آن را به تجربه‌ی درونی و تجربه‌ی بیرونی گسترش می‌دهد. آگاهی حضوری را حاصل تجربه‌ی درونی و آگاهی حصولی را حاصل تجربه‌ی بیرونی می‌داند. به نظر وی فقط علمی که حاصل تجربه‌ی درونی انسان باشد، یقینی است، بر عکس واقعیتی که از جهان خارج و از طریق تجربه‌ی بیرونی برای ما حاصل میشود یقینی نبوده و می‌تواند مورد چون و چرا قرار گیرد. (Dilthey, 1989:271,359) به نظر ديلتای خود آگاهی (self-consciousness) مهم‌ترین و عالی‌ترین شکل تجربه‌ی درونی و نقطه‌ی آغاز هر نوع آگاهی (جهان آگاهی) است. خود آگاهی، بنیادی‌ترین نقطه‌ی آغاز شناخت انسان از طبیعت و ذات خود و ذات جهان است. (Dilthey, 1989:329) چنانکه پیداست ديلتای بین خود آگاهی و جهان آگاهی ارتباط تنگاتنگ قائل است، و منشاء این آگاهی (آگاهی از خود و آگاهی از جهان یا غیر خود) را اراده‌ی انسان میدانند. بدین صورت که وقتی اراده می‌کنیم کاری انجام دهیم با مقاومت روبرو می‌شویم. یعنی چیزی را در پیش روی خود می‌بینیم، به این طریق به جهان خارج از خود آگاه می‌شویم. بنابراین، بین این دو نوع آگاهی، آگاهی از خود و

آگاهی از غیر خود ارتباط دو سویه برقرار است، یعنی از وجود یکی به وجود دیگری پی می‌بریم. (Dithey, 1989: 330, 359, 361) نه تنها بین خودآگاهی و جهان آگاهی ارتباط متقابل برقرار است بلکه بین آگاهی از خود و آگاهی از دیگران (اشخاص دیگر) نیز ارتباط دو سویه وجود دارد. به نظر وی بین ما و افراد دیگر هیچ گونه ارتباط بی واسطه یا ذهن خوانی یعنی ارتباط درونی وجود ندارد. ارتباط ما با دیگران صرفاً ارتباط بیرونی یا با واسطه است. یعنی فقط رفتار بیرونی افراد را می‌بینیم. اما هر رفتار بیرونی علامت و نشانه‌ی یک حالت درونی است، لذا همان احوال درونی خود را به دیگران نسبت می‌دهیم. برای مثال وقتی که از یک چیزی خوشحال می‌شویم تبسم بر لبان ما نقش می‌بندد، لذا از خنده و تبسم دیگران به حالت خوشحالی آنها پی می‌بریم. (Dilthey, 1989: 375, 376) خلاصه این که دیلتای منشاء هر نوع آگاهی (آگاهی از خود و آگاهی از غیر خود) را اراده‌ی انسان می‌داند. بدیهی است اراده یک امر درونی است و هر امر درونی را فقط به طریق خوداندیشی یا درون نگری می‌توان دریافت نمود. چون موضوع علوم انسانی چنانکه دیلتای می‌گوید حالات درونی یا احوال روانی انسان از جمله اراده‌ی اوست، به همین دلیل دیلتای روش علوم انسانی را خوداندیشی یا درون نگری می‌داند.

رویکرد روان شناسی دیلتای اعتراض دو گروه از افراد را بر انگیزت: فیلسوفان و روانشناسان. در میان فیلسوفان، پیروان کانت (ویندلباند و ریکرت) در این اعتراض پیشقدم بودند، و حمله‌ی روانشناسانه از سوی ابینگهوس انجام گرفت. با نقد این دو گروه و تأمل بیشتر، دیلتای سر انجام به این نتیجه رسید که فقط با تحلیل سیستم ساختاری ذهن یا خود اندیشی نمی‌توان به درک کاملی از حیات درونی یا ذهنی انسان رسید، زیرا همیشه جنبه‌های زیادی از حیات درونی وجود دارد که درون نگری یا خود اندیشی، آن را آشکار نمی‌کند، اگر چه تجلی یا تظاهر (expression) آن، می‌تواند آن را آشکار یا هویدا نماید. بعبارت دیگر، شناخت یک حیات ذهنی یا حالت روانی با یک روش مستقیم حاصل نمی‌شود، بلکه با ید راه غیر مستقیمی را طی کرد و تجربه‌ی زیسته (احوال درونی) را از طریق تجلی یا تظاهر آن بدست آورد. (Hodgs, 1952) کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" محصول این رویکرد جدید است. در این کتاب دیلتای منشاء علوم

انسانی را تجربه‌ی زیسته (lived-experience)، تعبیرات یا تجلیات (expressions) این تجربه‌ها و فهم (understanding) این تجلیات می‌داند و در مواضع متعدد این مطلب را بیان نموده است. (Dilthey, 2002, 103, 106, 108, . . .) اگر علوم انسانی چنانکه دیلتای می‌گوید ریشه در تجربه‌ی زیسته، تعبیر یا تجلی آن تجربه‌ی زیسته و فهم از آن تجلیات دارد، پس موضوع علوم انسانی باید اعم از تجربه‌ی زیسته یا امور واقع متعلق به آگاهی (احوال روانی) در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" باشد. به عبارت دیگر تجربه‌ی زیسته یا امور واقع متعلق به آگاهی به تنهایی و فی‌نفسه نمی‌تواند موضوع علوم انسانی باشد، بلکه تجربه‌ی زیسته‌ای که تجلی یا تظاهرات بیرونی پیدا کرده، یعنی جنبه‌ی عینی و واقعی (objective) یافته است می‌تواند و باید موضوع علوم انسانی قرار گیرد. به همین دلیل موضوع علوم انسانی در کتاب "تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی" روح (spirit) و تعیین یافتگی (objectification) های آن (روح عینی) است، که دیلتای گاهی از آن بعنوان واقعیت انسانی-اجتماعی-تاریخی یا انسانیت در تمامیت آن یاد می‌کند. (Dilthey, 2002, 103, 106, 108, . . .) بدیهی است محل بروز و ظهور روح انسان جهان خارج یا عرصه‌ی تاریخ و اجتماع است. لذا تاریخ به این معنا و از این جهت (تجلی گاه روح انسان) می‌تواند موضوع یا متعلق علوم انسانی باشد. (Dilthey, 2002: 226, 265, 297) بنابراین اگر در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" امور واقع متعلق به آگاهی (تجربه‌ی زیسته) اساس فلسفه و تحلیل آن کار اصلی علوم انسانی بود. در این کتاب (تشکل)، روح عینی (تجلیات زندگی یا تعیین یافتگی‌های روح) موضوع علوم انسانی و تحلیل آن هدف اساسی دیلتای است. به همین دلیل دیلتای در روش خود باز نگری نموده و به جای خود اندیشی یا درون نگری، به روش فهم و تفسیر (interpretation) روی می‌آورد. (Dilthey, 2002: 226) پس متعلق یا موضوع فهم یک امر درونی است که تجلی یا ظهور بیرونی پیدا کرده است، لذا بین آن امر درونی (تجربه‌ی زیسته) و تجلی بیرونی آن (روح عینی) و فهم از آن، نسبت ثابت و پایداری برقرار است که دیلتای سعی می‌کند با تبیین آن، به پرسش اصلی و آغازین خود در مورد هدف علوم انسانی (جهان انسانی را چگونه می‌توان شناخت؟ یا شناخت عینی و قطعی و معتبر در علوم انسانی چگونه امکان پذیر

می‌شود؟) پاسخ در خور و شایسته ارائه نماید. دیلتای این سوال کلی را در قالب سه سوال جزئی تر طرح می‌نماید تا دقیق تر به هدف خود نائل شود. این سه سوال عبارتند از:

۱- انسان چگونه می‌تواند از تجلیات زندگی افراد (روح عینی) پی به تجربه‌ی زیسته یا حیات درونی آنها ببرد؟ به عبارت دیگر، روح عینی یا تجلیات زندگی افراد را چگونه می‌توان درک و فهم نمود؟

۲- در این فرایند جایگاه تفسیر چیست؟ به بیان دیگر فهم چه نیازی به تفسیر یا تأویل دارد؟

۳- شناخت مفهومی برون ذهنی (عینی) چگونه در علوم انسانی ممکن است؟

چنانکه یکی از شارحان دیلتای (ریکمن) به درستی گفته است، پاسخ وی به سوال اول چندان روشن و واضح نیست. (ریکمن، ۱۳۸۵: ۱۹۰) به همین دلیل ریکمن تئوری فهم دیلتای را مبتنی بر دو پیش فرض می‌داند که به نظر می‌رسد با مراحل دو گانه‌ی فهم دیلتای (فهم ابتدایی و فهم عالی) منطبق باشد. توضیح این که دیلتای فهم را فرایندی می‌داند که در آن چیزی درونی را به واسطه‌ی نشانه‌هایی که در بیرون به ما داده می‌شود می‌شناسیم. (Dilthey, 1996: 236) حال آن امر بیرونی را که می‌شناسیم اگر مشترک بین انسانها باشد "فهم ابتدایی" و اگر منحصر به فرد باشد "فهم عالی" می‌گوییم. (Dilthey, 1989: 2, 3, 15)

اولین پیش فرض آن است که فاعل شناسایی با موضوع خودش (انسانهای دیگر) مشترکاتی دارد و این مشترکات واسطه‌ی فهم ما از دیگران هستند. از این رو است که دیلتای فهم را "کشف دوباره من در تو" می‌داند. منظور دیلتای از کشف دوباره‌ی من در تو، همان فهم متقابل است، یعنی از حالات خود پی به حالات دیگران ببریم. به نظر وی جهان روح عینی (عالم خارج) محل ظهور و بروز تجلیات زندگی افراد و نیز واسطه‌ی فهم ما از آن تجلیات است. اما روح عینی در این جهان، بین افراد مشترک است. بنابراین افراد، تجلیاتی را دریافت می‌کنند که مشترک بین همه‌ی انسانهاست. (Dilthey, 2002: 162, 163, 168, 169) بنابراین فهم بر خلاف خود اندیشی که ناظر به امر درونی است، معطوف به امر بیرونی است. یعنی همان امر درونی که اکنون تجلی یا تظاهر بیرونی پیدا کرده است متعلق و موضوع فهم قرار می‌گیرد. پس فهم به من کمک

می‌کند تا حالات درونی دیگران را، که تجلی بیرونی پیدا کرده و با حالات بیرونی من مشابهت دارد، بشناسم.

به نظر ریکمن پیش فرض دوم فهم سپهر مشترک ذهن یا ذهن عینی شده (روح عینی) است. این سپهر محصول مشترک آدمیان است که در عالم خارج و در اشکال متعدد و متنوع تجلی یا تظاهر پیدا کرده است. (ریکمن، ۱۳۸۵:۱۹۶) ریکمن از قول دیلتای نقل می‌کند: کشف دوباره‌ی من در تو، یعنی تکیه بر وجوه مشترک به تنهایی برای فهم افراد کافی نیست. لذا باید با رجوع به سپهر مشترک (روح عینی)، که حاکی از تفرد افراد است، آن را تکمیل کرد. زیرا انسانها علاوه بر صفات مشترک دارای حالات منحصر به فردی هستند که از بیرون دریافت کرده اند. به نظر وی اگر آدمها کاملاً شبیه به هم بودند نیازی به فهم یکدیگر نداشتند، کما این که اگر به کلی با هم تفاوت داشتند هیچ شناختی ممکن نمی‌شد. پس فهم از این رو امکان پذیر است که انسانها تا اندازه‌ای شبیه و تا اندازه‌ای متفاوت با هم هستند. لذا ما می‌توانیم با رجوع به سپهر مشترک، فاصله‌ی موجود میان انسانها در زمانها و مکانهای مختلف را برداریم یا کم کنیم و بدین ترتیب آنها را بهتر بشناسیم. (ریکمن، ۱۳۸۵:۱۹۶) بنابراین اگر دیلتای در صورت مقدماتی فهم بر وجوه مشترک افراد توجه داشت و با استفاده از استنتاج تمثیلی بدنبال شناخت خود و افراد دیگر بود، در صورت عالی تر فهم بر تفرد انسان تکیه می‌کند و سعی می‌کند با استفاده از استنتاج استقرایی به هدف خود نائل شود. اما در هر دو صورت، بدیهی است که محل بروز و ظهور روح عینی افراد، چه بصورت مشترک و چه بشکل تفرد، تاریخ خواهد بود. به همین دلیل دیلتای انسان را موجودی تاریخی می‌داند و در نوشته‌های خود بویژه در کتاب *تشکل به کرات آن را تکرار نموده است.* (Dilthey, 2002: 157, 297, 298) پس اگر محل بروز و ظهور روح عینی چنانکه دیلتای می‌گوید تاریخ است و انسان موجودی تاریخی است. بنابراین شناخت انسان نیز در تاریخ انجام می‌گیرد. (Dilthey, 2002: 269, 298) اما چون فهم در کار خود دچار خطا و اشتباه می‌شود بنابراین نیازمند روش و قاعده‌ای است که این خطا و اشتباه را به حداقل برساند. بدین ترتیب پای تفسیر یا تأویل درحوزه‌ی فهم باز می‌شود. به همین دلیل دیلتای

تأویل (exegesis) یا تفسیر (interpretaion) را "فهم ماهرانه‌ی جلوه‌های (objectifications) همیشه ثابت زندگی" تعریف می‌نماید. (Dilthey, 1996:237) و (Dilthey, 2002:329) تعریفی که دیلتای از تفسیر به دست می‌دهد استفاده می‌شود که تجلیات زندگی انسان به دو شکل ۱- ثابت و ماندگار و ۲- آنی و زود گذر، جلوه گر می‌شوند که در بین جلوه‌های ثابت، آثار مکتوب از اهمیت ویژه برخوردار است. و در بین آثار مکتوب شرح حال خود نوشت (autobiography) جایگاه ویژه و ممتازی دارد. علاوه بر این که برای فهم تجلیات ثابت و ماندگار زندگی ما به تفسیر نیازمندیم، دیلتای معتقد است فهم بالاترین حد کمال خود را هم در رسیدن به کنه محتوایی که باید فهمیده شود و هم در رسیدن به اعتبار کلی در شناخت آن از طریق تفسیر بدست می‌آورد (Dilthey, 2002:329,335) پس با این توضیحات دلیل نیاز به تفسیر و دانش آن یعنی هرمنوتیک در عرصه‌ی فهم روشن می‌شود.

اکنون باید به واپسین سوال دیلتای بپردازیم و آن این که: شناخت مفهومی برون ذهنی (عینی) چگونه در علوم انسانی ممکن است؟ پاسخ دیلتای به این سوال با یک استدلال بسیار ساده صورت بندی شده است. به نظر وی چون تجربه‌های زیسته‌ی انسان (حالات درونی) در تاریخ تجلی بیرونی پیدا می‌کند و نیز چون انسان موجودی تاریخی است لذا فهم این تجلیات تاریخی برای موجودی تاریخی امکان پذیر می‌باشد. (Dilthey, 2002:163,280,298,339) بدین ترتیب دیلتای پروژه‌ی خود را به پایان می‌برد.

نتیجه گیری

دیلتای در روزگاری زندگی می‌کرد که علوم طبیعی به موفقیت‌های چشمگیری در حوزه نظر و عمل دست یافته بود و هر روز بر توفیقات آن افزوده می‌شد. اما در حوزه‌ی علوم انسانی نه تنها پیشرفتی حاصل نشده بود بلکه عالمان علوم انسانی سرگرم بحث‌های بی پایه و بی حاصلی بودند که جز اتلاف وقت فایده‌ای برای آن مترتب نبود. به نظر دیلتای علت کامیابی علوم طبیعی به این خاطر بود که آنها برای خود پایه و اساس محکم و روش درست اختیار کرده بودند، در

حالی که علوم انسانی نه پایه و اساس محکمی داشت و نه روش درستی در پیش گرفته بود. لذا ديلتای وظیفه‌ی خود را یافتن پایه و اساس محکم و روش درست برای علوم انسانی می‌دانست تا بدین وسیله از جایگاه علوم انسانی دفاع نماید. به همین دلیل برای رسیدن به این مقصود ديلتای از سال ۱۸۸۳ کار خود را شروع نمود و تا پایان عمر مشغول به انجام این کار بزرگ بود. ديلتای دو واقعیت را پیش فرض کار خود قرارداد. اول این که علوم انسانی را بعنوان یک شاخه از دو شاخه‌ی اصلی علم در کنار علوم طبیعی پذیرفت و همه‌ی رشته‌هایی که واقعیت اجتماعی -تاریخی یا انسان را موضوع مطالعه‌ی خود قرار می‌دهند ذیل علوم انسانی قرار داد. اگر چه بعدها حوزه و گستره‌ی آن را تعمیم بخشید و هر چیزی که روح، خود را در آن تعیین بخشیده، علوم انسانی نامید. دوم و مهم‌تر از آن، ضمن قبول تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی، این تفاوت را دست مایه‌ی تلاشهای بعدی خود در انجام نقشه‌های خود(پایه گذاری علوم انسانی و تهیه و تدوین روش مناسب علوم انسانی) قرار داد. به نظر وی علوم انسانی با علوم طبیعی در سه شاخص موضوع، روش و غایت با یکدیگر تفاوت ما هوی دارند. از عنوان این دو شاخه از علم بر می‌آید که موضوع علوم طبیعی، طبیعت و موضوع علوم انسانی، انسان است. بنابراین تفاوت بین این دو علم، تفاوت بین جهان طبیعی و جهان انسانی یا تفاوت بین طبیعت و انسان (جسم و روح) است. موضوع علوم طبیعی جسمی است که اگر چه محسوس و پیداست، اما با انسان بیگانه است و بین انسان و آن (سوژه و ابژه) فاصله‌ی ناپیمودنی وجود دارد. در حالی که موضوع علوم انسانی موجودی دو بعدی است که بعد روحانی آن اگر چه نامحسوس و ناپیداست، اما برای ما بیگانه و غریبه نیست. به عبارت دیگر جهان طبیعی که موضوع علوم طبیعی را تشکیل می‌دهد به لحاظ وجودی یک بعدی است، حال آنکه جهان انسانی یک بعدی نبوده، علاوه بر این که دارای یک لایه بیرونی است که می‌تواند موضوع تحقیق علوم طبیعی باشد یا محتوا یا لایه‌ی درونی نیز بهره مند است. این لایه که لایه‌ی اصلی وجود آدمی است موضوع علوم انسانی است. از مطالعه‌ی آثار متقدم و متاخر ديلتای معلوم می‌شود که وی تلاش می‌کند تا به طریقی به لایه درونی وجود آدمی راه یابد و برای این راه یابی دلیلی منطقی تدارک ببیند. ديلتای در

آغاز طریق خود اندیشی یا درون نگری را برای نیل به این مقصود در پیش گرفت اما در ادامه‌ی راه به ناکار آمدی این روش پی برده، روش فهم و تفسیر را اختیار نمود. به عبارت دیگر در کتاب "مقدمه بر علوم انسانی" که از جمله آثار اولیه‌ی دیلتای است، جریان شناخت از درون به بیرون است: من پیش از هر چیز به خودم و به حالات خودم آگاهی دارم و آگاهی من از دیگران (افراد دیگر و جهان خارج) وقتی پیش می‌آید که اراده‌ی من برای انجام کاری با مقاومت یا مانعی روبرو می‌شود و یا دست من فشاری را احساس می‌کند. در هر حالت، آگاهی از خود منجر به آگاهی از غیر خود می‌شود. به همین دلیل دیلتای تجربه‌ی درونی (آگاهی از خود و عواطف و احساسات و امیال خود) را مقدم بر تجربه‌ی بیرونی (آگاهی از غیر خود) و منشاء آن می‌داند. آگاهی به خود و حالات خود آگاهی بی‌واسطه و حاصل تجربه‌ی درونی است. حال آنکه آگاهی به غیر خود با واسطه و حاصل تجربه‌ی بیرونی است. اما دنیای درون یک دنیای ناپیمودی است، یعنی انتها ندارد و با تکیه بر خود اندیشی و درون نگری نمی‌توان این راه بی‌انتهای را پیمود. به همین دلیل دیلتای راه میانه و ساده‌تری پیدا نمود تا بدین وسیله هم با واسطه به دنیای درون راه یابد و هم مشکل عینیت را که راه پیشین از آن رنج می‌برد بر طرف نماید. درست است که احوال روانی انسان یا تجربه‌ی زیسته‌ی او یک امر درونی است اما این امر درونی در خود محصور و محبوس نمی‌ماند و تجلی یا تظاهرات بیرونی پیدا می‌کند و در اشکال متعدد جلوه گر می‌شود. معنای این گفته آن است که هر تجلی بیرونی علامت و نشانه‌ی یک حالت درونی یا تجربه‌ی زیسته است. لذا از این تجلی یا تعبیر بیرونی می‌توان راهی به درون پیدا کرد. دیلتای به شیوه‌ای که از طریق آن انسان از نشانه‌های بیرونی یا روح عینی به تعبیر هگل، به یک امر درونی پی می‌برد "فهم" می‌نامد. لذا ضابطه‌ی هرمنوتیکی دیلتای با این تحلیل شامل تجربه‌ی زیسته (احوال روانی)، تعبیر یا تجلی آن تجربه (روح عینی) و فهم از آن می‌باشد. به همین دلیل دیلتای این سه مقوله را موضوع علوم انسانی و بنیاد آن می‌داند. اما فهم در کار خود دچار خطا و اشتباه می‌شود. بعلاوه نمی‌تواند به کنه واقعیت امر درونی دست یابد تا اعتبار لازم را کسب نماید. بنابراین نیازمند اصول و قواعدی است تا هم مانع این خطا و اشتباه گردد

و هم او را در رسیدن به کنه واقعیت امر درونی و کسب اعتبار لازم کمک نماید. ديلتای به فهم قاعده مند تجلیات ثابت زندگی (روح عینی) تفسیر و به دانش آن هرمنوتیک می گوید. پس علم هرمنوتیک علمی است که انسان می تواند با کمک اصول و قواعد آن از نشانه های بیرونی یک امر درونی (یعنی روح عینی) به کنه واقعیت آن امر درونی دست یابد. چون هر چیزی که روح خود را در آن عینیت بخشیده است جزء علوم انسانی است، برای فهم عینیت یافتگی های روح نیازمند به هرمنوتیک یا دانش تفسیر هستیم. بنابراین، باین تحلیل هم پای تفسیر و هرمنوتیک در علوم انسانی باز می شود و هم نسبت بین هرمنوتیک ديلتای با علوم انسانی روشن می گردد. بعلاوه پاسخ مهم ترین سوال ديلتای که: چگونه فهم و شناخت قطعی، عینی، و معتبر در علوم انسانی امکان پذیر است؟ با این استدلال ساده که چون انسان موجودی تاریخی است، پس می تواند تاریخ را بفهمد یا چون روح عینی محصول و مخلوق آدمی است، پس مفهوم او هم خواهد بود، به دست می آید.

منابع:

الف - فارسی:

- احمدی، بابک، (۶۸۳۱)، ساختار و تاویل متن، چاپ نهم، تهران، نشر مرکز.
- احمدی، بابک، (۳۸۳۱)، ساختار و هرمنوتیک، چاپ سوم، تهران، نشر گام نو.
- احمدی بابک، (۷۷۳۱)، آفرینش و آزادی، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.
- پالمر، ریچارد، (۴۸۳۱)، علم هرمنوتیک، چاپ سوم تهران، ترجمه‌ی محمد سعید حنایی کاشانی، هرمس.
- پورحسین، قاسم، (۴۸۳۱)، هرمنوتیک تطبیقی، چاپ اول، تهران، نشر فرهنگ اسلامی.
- دیلتای، ویلهلم، (۸۸۳۱)، مقدمه بر علوم انسانی، ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، ققنوس.
- دیلتای ویلهلم، (۹۸۳۱)، شکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ترجمه‌ی منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، ققنوس.
- ریکور، پل، (۶۸۳۱)، زندگی در دنیای متن، چاپ پنجم، ترجمه‌ی بابک احمدی، تهران، نشر مرکز.
- ریکمن، ه، پ، (۵۸۳۱)، ویلهلم دیلتای: زندگی و افکار، چاپ سوم، ترجمه‌ی محمد سعید حنایی کاشانی (چاپ شده در کتاب زرتشت نیچه کیست؟) تهران، هرمس.
- فروند، ژولین، (۲۷۳۱)، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، چاپ دوم، ترجمه‌ی علی محمد کاردان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- کوزنزهوی، دیوید، (۱۷۳۱)، حلقه‌ی انتقادی، ترجمه‌ی مرادفرهادپور، تهران، گیل.
- واعظی، احمد، (۶۸۳۱)، درآمدی بر هرمنوتیک، چاپ چهارم، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی.

ب - انگلیسی:

- Dilthey, wilhelm , (1985-2002) ,selected works , R, A, Makkreel and F, Rodi(eds) , princeton. nj:princeton university press.
- 1989, vol. 1, introduction to the human sciences.
- 2002, vol. 3, the formation of the historical world in the human sciences.
- 1996, vol. 4, hermeneutics and the study of history.
- 1985, vol. 5, poetry and experience.
- Ermarth, (1978) , wilhelm dilthey: the critique of historical reason, Chicago: university of Chicago press.
- Grondin, jean, (1994) , introduction to philosophical hermeneutics, yale university.
- -----, (1995) , sources of hermeneutics, state university of new York press.
- Hodgs, H, A, (1952) , the philosophy of wilhelm Dilthey, London: routledge and kegan paul.
- -----, (1998) , wilhelm Dilthey : an introduction, and , great Britain, routledge.
- Makkreel, R, A , (1992) , wilhelm Dilthey: philosopher of the human studies, princeton, nj: princeton university press.
- Palmer, Richard, E, (1969) , hermeneutics, north western university press.
- Rickman, H, P, (1979) , wilhelm Dilthey: pioneer of the human studies, berkeley: university of californina press.
- Routledge Encyclopedia of philosophy, Edited by Edward Craib, 1998

- The Encyclopedia of Religion, Edited by Mircea Eliade, Macmillan, library reference, usa, 1995.
- The Encyclopedia of philosophy, Edited by Paul Edwards, Macmillan, New York, 1965.

Archive of SID